

دیدار یک دوست قدیمی

در کمپ، بانو چند روزی بیهوش بود. حتی به خاطر ندارد چند روز این اوضاع طول کشیده است. یک بار چشم باز کرد و خود را در سوله‌ای بزرگ میان زنان دیگر دید. دوباره بیهوش شد. اطرافیان، گریه‌ها و بی‌تابی‌های او را به حساب درد و خماری می‌گذاشتند. در حالی که ریشه بی‌تابی او، دل‌تنگی برای ندیدن فرزندان‌ش بود. بعد از چند روز تب و لرز و بدن درد، روزی که چشم باز کرد، همان دوست قدیمی را که ۹ ماه خانه‌اش میهمان بود، بالای سرش دید. بانو می‌گوید: از او پرسیدم چند روز است اینجا هستم. دوستم گفت چهار روز. انگار هر دو هم زمان دستگیر شده و به کمپ منتقل شده بودند؛ دوستم مانند مادری دلسوز، روزهای سخت را برایم آسان کرد. او بعد از ترک از کمپ رفت و تا الان از او بی‌خبرم. هر جا هست، خدا پشت و پناهش باشد که در دوستی، چیزی برایم کم نگذاشت.

یک روز پزشک کمپ، وقت دادن دارو، گریه و اضطراب بانو را دید. فهمید دل‌تنگی برای فرزندان، او را آزار می‌دهد. وقتی دکتر فهمید او در سیزده سالگی ازدواج کرده است، سرش را تکان داد و گفت: «آن بچه‌ها چه گناهی داشتند؟ کاش خانه پدرت، عروسک بازی می‌کردی به جای بچه‌داری.» با اصرار بسیار، به او اجازه دادند با همسایه‌اش تماس بگیرد. همسایه خبر داد که همسرش هم به کمپ رفته است و بچه‌ها به مادر بزرگشان سپرده شده‌اند. مادر روزیست و پنجم دوره ترک، تماس بهزیستی، آرامش او را برهم زد. فردی پشت خط گفت فرزندان‌ش اچ‌آی‌وی دارند. بانو از آن لحظات تلخ این‌طور روایت می‌کند: اول انکار کردم. باور نمی‌شد و به آن‌ها گفتم دروغ می‌گویند. بچه‌ها هم چند ماه است خانه مادر بزرگشان در شهرستان زندگی می‌کنند؛ چرا باید مبتلا باشند! اما آن زن گفت آن‌ها از بدو تولد مبتلا بوده‌اند.

آن زن توضیح داده که همسرش بچه‌ها را از مادرش گرفته و به بهزیستی سپرده و خودش به کمپ رفته است. سپس به بانو اطلاع دادند که باید تست اچ‌آی‌وی بدهد. دنیا برای او تیره شد. تست او نیز مثبت بود و بیماری به بدترین معنا برایش جلوه کرد.

دوباره در کنار هم

تامدتی بین زمین و آسمان معلق بود. مدام فکر می‌کرد چطور مبتلا شده است. شاید در زیر زمین آلوده‌دندان پزشکی مبتلا شده، شاید همسرش آلوده بوده و... اما این فکر و خیال‌ها چه فایده‌ای داشت؟ تصمیم گرفت درباره این بیماری اطلاعاتش را بیشتر و به دیگران هم کمک کند تا آگاه شوند. چهار ماه و نیم بعد با عزمی راسخ برای کنترل بیماری و کنار گذاشتن همیشگی مواد از کمپ خارج شد. بانو تعریف می‌کند: به همسرم که او هم پاک بود، گفتم برویم دنبال بچه‌هایمان. همسرم گفت مصرف متادون هم اعتیادآور است؛ بی‌آن را هم ترک کنیم. دو ماه طول کشید تا متادون را هم کنار گذاشتیم و به دنبال فرزندان رفتیم.

بانو همه سختی‌ها را به امید دیدار دوباره فرزندان‌ش تحمل کرد. روزی که قاضی حکم بازگرداندن بچه‌ها را صادر کرد، بانو جانی دوباره گرفت.

خانواده دوباره کنار هم جمع شدند. زندگی هنوز دشوار بود و تا آن زمان اقدام خاصی برای درمان ایدز نشده بود. سرانجام، مشاوره و اوراق منع کرد که اگر واقعاً مادری دلسوز و مهربان است، باید برای فرزندان‌ش، درمان را آغاز کند. بانو می‌گوید: ترسیده و ناامید بودم. به مشاور گفتم هم من و هم بچه‌هایم میریم. چرا باید دارو مصرف کنیم؟ اما مشاور توضیح داد بیماری با دارو قابل کنترل است و علم پیشرفت کرده است؛ در آینده راه‌های درمانی بهتری نیز ممکن است فراهم شود.

آگاهی، رکن اول برای پیشگیری

امروز همگی اعضای این خانواده دارو مصرف می‌کنند و فرزندان از بیماری و مراقبت‌ها، آگاه شده‌اند. اما بانو از بی‌مهری‌ها دلخور است؛ بارها به او گفته‌اند ایدز بدتر از سرطان است. حتی یک بار وقتی دکتر رفته بود، قبل از معاینه، دکتر از بیماری‌اش آگاه کرد و در کمال تعجب، پزشک او را از مطب بیرون کرد. بانو درباره این رفتارها می‌گوید: وقتی حتی برخی از پزشکان و پرستاران چنین برخوردی دارند، دیگر نمی‌توان از مردم عادی انتظار زیادی داشت. به باور بانو، جامعه به معتادان به چشم بیماران نگاه می‌کند. اما برای ایدز چنین رویکرد انسانی وجود ندارد. بی‌اطلاعی و ناآگاهی باعث شده است بسیاری از خانواده‌ها مبتلایان را طرد کنند، دوستانشان از آن‌ها فاصله بگیرند و کارفرمایان هم آن‌ها را اخراج کنند. او می‌پرسد: آیا ماحق زندگی، کار و معاشرت نداریم؟



۸ سال پاکی و شروع موفقیت

کرونا برای بانو آغازی دوباره بود. شاید کمتر کسی را بتوان یافت که چنین انگیزه و روحیه‌ای داشته باشد. او می‌گوید: خدا وقتی می‌خواهد راحت را هموار کند، خودش همه چیز را ردیف می‌کند. بانو حالا هشت سال است که پاک است. او همین یکی دو ماه پیش، در مهر ماه، تولد دوباره‌اش را جشن گرفته است. امسال پس از سال‌ها، فرزندان‌ش از ازدواج اول را دوباره دید. آن‌ها در جشن تولدش حضور داشتند. او به آرزویش رسید. همیشه دلش می‌خواست هر چهار فرزندش دورش باشند.

بانو در مسیر بازگشت به زندگی، کارهای زیادی انجام داده است؛ از کار در هتل‌ها و نظافت در منازل تا کار در آژانس‌های مسافرتی. اما کرونا برایش فرصتی تازه شد. او در این باره می‌گوید: برای دریافت بسته‌های معیشتی به خانم خیری معرفی شدم. آن زن خیر خشک بار وادویه و عرقیات می‌فروخت. وقتی کنج‌کاوی‌ام را دید و فهمید دنبال کار می‌گردم، بدون ضامن یا وثیقه، نیمی از کالاهای مغازه را به من داد تا برای خودم بفروشم. من هم آن را با سود کمی فروختم و تامدت‌ها همین کار، منبع درآمد شد.

چند شغل را هم زمان اداره می‌کنم

بعد از مدتی کار برای آن زن خیر، او با خبر شد صاحب مغازه‌ای، اجناسش را با قیمت کم می‌فروشد. بانو با همان پس اندازی که داشت آن اجناس را خرید و به دوستان و اقوام فروخت؛ کاری که سود خوبی برایش داشت. در کنار آن، بانو در کلاس‌های انجمن معتادان گمنام (NA) شرکت می‌کرد. او می‌گوید: هر زمان کاری را شوخی گرفتم، جدی شد. دوستی پیشنهاد کرد زرشک و زعفرانش را بفروشم. پذیرفتم. آن هم بدون تجربه. بعد از آزمون و خطا بالاخره کار را به دست گرفتم و حالا بانو ان بسیاری زیر نظر من به بسته بندی و پاک کردن گل و خشک کردن آن مشغول‌اند و از این کار، نان می‌خورند.

یک سال پیش، به اصرار یکی از دوستانش در دوره فشرده مزاج‌شناسی و گیاه‌شناسی شرکت کرد و اکنون منتظر دریافت مدرکش از تهران است. او از این کار لذت می‌برد. امامی داند به دلیل ابتلا به ایدز برای دریافت پروانه کسب، محدودیت‌هایی وجود دارد.

بانو هم زمان چند فعالیت را پیش می‌برد: انرژیش فراوان است و همواره در حال پاسخ دادن به تماس مشتری‌هاست. او می‌گوید: در کنار همه فعالیت‌های اقتصادی‌ام، کسانی که بخواهند ترک کنند و کمک بخواهند، دستشان را می‌گیرم. شاید در این سال‌ها نزدیک به پنجاه نفر را برای ترک به کمپ معرفی کرده‌ام، اما افسوس که نزدیک به نیمی از آن‌ها دوباره مصرف‌کننده شده‌اند.

